

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ».

قُلْ أُوذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۷۶) قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ (۷۷) لَعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (۷۸) كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ (۷۹) تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ (۸۰) وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (۸۱) لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۸۲) وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ (۸۳)

بحث شد که از طرف خدا بیان می‌شود که نصارا دارای اندیشه توحیدی فاسد هستند. نقطه‌ای که خیلی تو چشم می‌زند آیه ۸۲ است که در یک مقام مقایسه می‌بینید بین یهود و نصارا، نزدیک‌ترین به مؤمنین را نصارا می‌داند و البته با دلائلی. این کدی است که مفسرین دریافت کرده‌اند، با این که به جهت اندیشه‌ای، اندیشه‌ی یهود اندیشه‌ی بهتری است؛ یعنی در مقام فکری و نظری ما نهایتاً یک عزیر بن الله داریم، منتها به جهت اندیشه‌ای وقتی خدا خواسته بگوید، بیشتر اندیشه‌ی نصارا را کوبیده! که چرا این‌ها قائل به تثلیث هستند! چه در سوره نساء و چه این جا و جاهای دیگر، بحث کافر بودن اندیشه‌ای این‌ها را مطرح کرده. آنقدر که به جهت اندیشه‌ای به نصارا گیر داده به یهود گیر نداده. یهودی‌ها کسانی هستند که خداشناس و خداپرست هستند و به لحاظ اندیشه‌ای مشکل آنچنانی ندارند و این «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» (مائده: ۶۴) در میان گروه کوچکی از این‌ها بوده، به اضافه این که خیلی وقت‌ها قرآن لازمه‌ی حرف را بیان می‌کند. این طور نبوده که مثلاً از آن‌ها می‌پرسیدی نظر شما راجع به خدا چیست؟ می‌گفتند: «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»، بلکه در زمان نزول قرآن این طور بوده که گاهی خود

یهود و نصارا می آمدند می گفتند: ما نمی گفتیم «أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» ولی شما این را به ما بستید! بعد ائمه میفرمودند: مگر شما این جور نبودید که اگر احبار و رهبان یک چیزی میگفتند شما میپذیرفتید؟ میگفتند: بله! و ائمه میگفتند که همین ربوبیت است! یعنی لزومی ندارد چیزی را که قرآن نقل میکند دقیقا همان حرفی باشد که آنها میزنند! بلکه پیرایه های این اندیشه را میزداید، لب لباب آن را با لوازم آن به طرف نسبت می دهد، لذا این که دارد «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»؛ دست خدا بسته است، همین الان اندیشه ای که به این سبک باشد که منم و اراده های من که چنین کارهایی انجام می دهد، همین فکر یعنی «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»؛ دست خدا بسته است. همین فکر که من باید بروم پیش این و آن و تعظیم و تکریم بکنم، تا چیزی گیرم بیاید! یعنی «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»، پس «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ» به این معنا نیست که دقیقا چنین جمله ای گفته شده! لوازم این حرف است که مهم است، لذا داریم یرزقه من حیث لا یحتسب که خدا بی گمان می دهد، ولی ما دنیا را شانس فرزندانه داریم. ما داستانها را که می خواهیم بگوییم، همه اش شانس در می آید! اتفاقات برای ما فقط اتفاق است؛ مثلا می گوییم: می دانی یوسف چه جوری یوسف شد؟ این جوری که اتفاقا یک خوابی دید. اتفاقا آمد نقل کرد. اتفاقا برادرها به او حسودی کردند. با این که می خواستند بکشندش، ولی اتفاقا او را تو چاه انداختند. بعد یک کاروانی اتفاق داشت از آن جا رد می شد. با این که می دانستند چاه آب ندارد، ولی گفتند دلو را بیندازیم تا ببینیم چه می شود. اتفاقا کشیدند و یوسف بالا آمد و اتفاقا زن عزیز مصر بچه دار نمی شد و اتفاقا یوسف را دیدند و پسندیدند و اتفاقا یوسف زندان رفت و اتفاقا هم بندش که آزاد شده بود، یاد یوسف افتاد افتاد وووو می بینید یک دنیای شلم شوربای اتفاقی درست می کنیم، درحالی که داستان را که در قرآن می خوانید می بینید می گوید: «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» (یوسف: ۲۱)؛ خدا روی کار سوار است. اینها اتفاق نیست. خدا دارد این مهرها را می چیند. «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (طلاق: ۳)؛ هر چیزی یک اندازه ای دارد. این که خدا کارهای خودش را جلو می برد. خدا از بی گمان می رساند. اگر کسی از این فضای توحیدی کنار برود، می رسد به «يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ»؛ که می گوید: دیگر چه جوری خدا می تواند این جا کار بکند؟! آدم وقتی این آیات سوره شعراء را می خواند، تعجب می کند. حضرت موسی اینها را به سمت رود نیل آورد و اینها به دریا رسیدند و فرعونیان از

پشت سر رسیدند «فَأَتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ * فَلَمَّا تَرَأَى الْجَمْعَانَ قَالِ اصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ» (شعراء: ۶۱)؛ این‌ها صبحگاهان دنبال او دویدند * وقتی این دو جمع به هم رسیدند، اصحاب موسی گفتند: گیر افتادیم! دیگر چه می‌خواهی این لشکر پشت و این دریا جلو! حالا حضرت موسی را تماشا کن! «قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ» (همان: ۶۲)؛ هرگز این‌جوری نیست! خدا حتماً این‌جا یک راهی باز می‌کند. ما بقیه داستان را می‌دانیم که موسی عصا می‌زند و رد می‌شود، ولی آن موقع که هنوز خود حضرت موسی این را نمی‌داند؛ یعنی علم فعلی به این داستان ندارد که با خود بگوید: این‌ها سر‌کاری است. این‌ها دلپهره دارند ولی من که می‌دانم چه می‌شود! این‌گونه نبوده! اصلاً مو به تن آدم راست می‌شود! آخر آخر دارد که «فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ»؛ این دریا باز می‌شود مثل دو تا کوه و این‌ها از وسط آن رد می‌شوند. برای کسی که از وحی الهی تبعیت کند، خدا به مو می‌رساند ولی پاره نمی‌کند. این می‌شود توحید که یک کس دیگری این وسط که اصلاً او کاره است.

فهم معارف با چشم و قلب نه با مغز!

به هر جهت وقتی نسبت نصارا با یهود را می‌بینید، نصارا اندیشه بدتری دارد، ولی این نکته جالب است که به جهت نزدیک بودنشان به مؤمنین، نصارا نزدیک‌ترند. چرا این‌جوری است؟ یک بحثی که مرتب تکرار کردیم این است که ما اصلاً راه را در زمینه خدا و خداپرستی و ایمان اشتباه رفتیم. ایمان کار دل است و اصلاً کار مغز نیست. الان بسیاری هستند که حرفشان با آدم این است که حاج آقا! ما در معارف کدام بحث‌ها را باید برویم بخوانیم؟ فلسفه خوبه؟ کلاس شبهه‌شناسی برویم خوبه؟ جواب من به عنوان کسی که این مسیر را مقداری رفته این است که این مسیر، نه ته دارد! نه ایمان‌آور است! نه این‌ها در دین حرف درجه یک است! اصلاً ایمان این مدلی نیست. این که کسی بخواهد با توجه به یکسری مباحثات، شبهه‌شناسی، مباحث جدید کلامی، ضرورت وحی و تجربه دینی ایمان بیاورد! اصلاً چه کسی با این‌ها ایمان می‌آورد؟! اصلاً چه کسی گفته این‌ها ته دارد؟! من که گمان می‌کنم گاهی اوقات مباحث نقد شیطان‌پرستی را خود شیطان راه می‌اندازد که پرستش یک چیز دیگر هم برای آدم‌ها طرح بشود! دقت کنید که ایمان در این چیزها حاصل نمی‌شود، ایمان قلب لازم دارد.

«لَمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق: ۳۷) از این عبارات در قرآن زیاد می‌بینید. شما سبک دینداری را در قرآن تماشا کنید! کجا خدا نشسته بحث کرده و مطلبی را اثبات کرده؟ بلکه می‌گوید: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ» (ابراهیم: ۱۰)؛ خدا هست دیگر! شک داری؟! اصلا اگر این زمینه را شما در نظر نگیرید و این راه را نروید، حتی استدلال‌های ائمه دریافت نمی‌شود. مثلا می‌پرسند چرا خدا یکی است؟ جواب این است که اگر یک کس دیگر بود او هم آثار و خلقی داشت. این استدلال مال کسی است که ایمان می‌آورد، اهل دل هست، دلش صاف است ولو به لحاظ اندیشه‌ای خیلی پر نیست، ولی دل او پاک است. و این آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم: ۳۰) به فطرت می‌خورد. اگر کسی فطرتا فطرت را سالم نگه می‌دارد، اهل استکبار نیست، این آدم دین را راحت جذب می‌کند. همه‌ی بحث قرآن این است که چشمت را باز کن! فرض کنید یک کوری به مجلسی می‌آید، شما دائم می‌خواهید استدلال کنید که دست بکش تا بفهمی حجم این‌جا این‌قدر است، این‌جا یک عالمه کتاب است که رنگ‌های مختلف دارد، آیا او با این روش همه این‌ها را می‌فهمد؟ چقدر نکته هست که این‌جا فهمیده نمی‌شود!

قرآن این مسیر را می‌رود که شما ببینید که آیا غیر این هست؟! دائم می‌گوید چشمت را باز کن! الان اگر کسی بپرسد که این قرآن آیا کار خداست یا غیر خدا؟ اصلا این سؤال نباید پیش بیاید! مثل این‌که یک نفر سؤال کند که این‌جا روشن است؟ تو برای من استدلال کن که روشن است! جواب: آقا چشمت را باز کن بین این همه چراغ این‌جا روشن است! اگر فرد به این نقطه برسد و شخص صاحب دل بشود؛ یعنی دلش پاک بشود، دین را جذب می‌کند و ایمان می‌آورد و لازم نیست ایمان از لابلای ده مدل استدلال بیرون بیاید. اما اگر کسی چشم را ببندد و دلش را خوش بکند که من از این طریق می‌خواهم بروم و مسیرها را کورمال کورمال می‌خواهم بروم و بشناسم، پس چرا قرآن این قدر بحث نور را کرده؟ «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» (انعام: ۱۲۲)؛ برای بعضی نور می‌گذاریم و در دنیا با نور حرکت می‌کنند. چراغ روشن است و دارد می‌رود و این حرف دیگری است، ولی ما این مسیر عبادت، شب، مناجات، دل پاک را کنار گذاشته‌ایم و برای فهم معارف اسلامی کلاس شبهه‌شناسی و فلسفه می‌رویم و بعد می‌بینیم هرچقدر جلو می‌رویم، دارد بدتر می‌شود!

نگویید طرف فلسفه بلد نیست که مخالف است! اصلا رشته‌ی من فلسفه است، ولی این راه آخرش آدم را به ایمان نمی‌رساند. اگر کسی شب بلند شود و اهل مناجات و بکاء و تضرع باشد، علی القاعده خدا یک روشنایی باید به او بدهد که او با این روشنایی مسیر را درک کند. باز با قرآن به او روشنایی می‌دهد تا مسیر را بهتر درک کند، ولی بعضی «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا» (اعراف: ۱۷۹)؛ چشم و گوش را کلا بسته‌اند و می‌خواهند کورمال کورمال حرکت بکنند و نام آن را هم «مسیر دینداری» گذاشته‌اند!

تفاوت شبهه و سؤال

کلام امیر المؤمنین را در نامه ۳۱ به امام حسن مجتبی ملاحظه بفرمایید! به امام حسن می‌فرمایند: حسنم! می‌دانی من تعلیم تو را با چه شروع کردم؟ با قرآن و شرایع و حلال و حرام و حاضر نبودم هیچ چیز دیگری به تو بگویم. بعد ترسیدم اموری بر تو مشتبه شود و آمدم یکسری شبهات را برایت گفتم «عَلَى مَا كَرِهْتَهُ»؛ با این که دوست نداشتم.

چیزی که از این نامه فهمیده می‌شود این است که این بحث‌ها درجه دو است. چیزی که عملا در آن جا نشان می‌دهند این است که حرف درجه یک این است که قرآن بخوانید. آن موقع کسی که حرف‌های درجه یک را برای خودش درست کرده باشد، حرف‌های درجه ۲ برایش شبهه نیست بلکه فقط سؤال است. سؤال هم که درباره چم و خم همه چیز فراوان است. کسی که به جهت دید قرص و محکم شده، دارد می‌بیند که راه این است، ولی ممکن است بپرسد جمع این آیه با آن آیه چه می‌شود؟ وگرنه اگر کسی معارف درجه یک را برای خودش درست نکند، وقتی سراغ درجه ۲ می‌آید، همه چیز برایش شبهه است و سؤال نیست. همه چیز می‌تواند زیر پای او را بکشد و او را از بین ببرد، لذا دین از لابلای مسیر اندیشه نمی‌گذرد. اندیشه به این معنی که طرف نماز و شب و تضرع را کنار گذاشته و آمده دارد کارهای اندیشه‌ای می‌کند. این آدم به هیچ‌جا نمی‌رسد. قرآن از آدم یک دل پاک می‌خواهد. اصلا بسیاری از جاهای قرآن دارد که شما یک کسانی را می‌پرستید که نفع و ضرری برایتان ندارند. مگر این‌ها چه می‌پرستیدند؟ شما فکر می‌کنید این‌ها بت و سنگ و چوب می‌پرستیدند؟ این مثل این است که کسی راجع به ما فکر کند که ما مَهْرِ نماز می‌پرستیم! شاهدش در آیات هست که این‌ها

اولیای الهی را بزرگ می‌داشتند! در دنیا این همه آدم فاضل و دکتر مهندس و پروفیسور وجود دارد که بت پرست است! این‌ها که سنگ نمی‌پرستند. این فکر را هم نمی‌کنند که این‌ها صاحب آثاری هستند و بعد متنبه می‌شوند و می‌گویند: نه! تا حالا فکر می‌کردیم این‌ها صاحب آثاری هستند ولی مثلاً در یک احتجاجی متوجه شوند این‌ها ظاهراً مالک نفع و ضرری نیستند! این که نیست!

تازه اگر این سنگ و چوب یک چیز دیگری هستند، باید طرف این حرف قرآن را بفهمد که خدا مالک نفع و ضرر است و هیچ چیز دیگری مالک نفع و ضرر نیست و لذا زیر بار هیچ معبود دیگری دیگر نرود. معبود دیگر می‌تواند خانه و خانواده باشد، می‌تواند عرف جامعه باشد. هیچ معبود دیگری من دون الله ضرر و نفعی نمی‌تواند برساند. این را چه زمانی و کجا می‌شود فهمید تا آدم استدلال‌های قرآن را بفهمد؟

در این جا نکته‌ای قابل ذکر است که بعضی از مفسرین این را اشاره کرده‌اند که با توجه به این که بیشترین ایرادهای اندیشه‌ای به نصارا وارد است، ولی نزدیک‌ترین به مؤمنین همین نصارا هستند! چرا؟ چون دلش آماده ایمان است و این مهم است. از آن طرف می‌بینی طرف اهل توحید است، ولی دل ندارد. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق: ۳۷)؛ این ذکر است برای کسی که قلب دارد، پس قرآن را با قلب می‌فهمند نه با ذهن.

این حرف باید بماسد؛ یعنی نهایتاً این جور می‌شود که بابا بگذار کار خودمان را بکنیم! بگذار اول عباداتمان را بکنیم. نماز و قرآنمان را بخوانیم. حالا تا دلت بخواهد کار هست. کار که تمامی ندارد؛ مثلاً امام وسط جلسه جنگ می‌رود سر نماز! لذا این برای شخص جدی می‌شود که در بیانات امام علی هم هست. این‌ها رسیده‌اند به جایی که می‌خواهند غصه خودشان را بخورند «غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمٌّ نَفْسِي» (نامه ۳۱)؛ می‌خواهم غصه‌ی خودم را بخورم. دغدغه مردم را کنار بگذارم و یک خرده به خودم برسم و بینم این وسط خودم دارم چه می‌شوم؟ آخر خودم باید بروم این چیزها را بفهمم. من باید دلم روشن شود. این و آن وقت مرا می‌گیرند.

این نکته‌ی این داستان است. حالا دارد: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» (مائده: ۸۳)؛ تو می‌یابی که این یهود از همه بیشتر دشمن هستند «وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا

نَصَارَى «همان»؛ با دو تا تأکید می‌گوید: حتما می‌یابی که نزدیک‌ترین به لحاظ مودت با مؤمنین کسانی هستند که می‌گویند: ما نصارا هستیم، با این که یکی از خداپرست‌ترین کشورها همین رژیم غاصب صهیونیستی است! این‌ها مثل ما به شدت کشور ایدئولوژیک هستند و همه تصمیماتشان را بر مبنای دین است. بسیار پرشریعت هستند. با این که این‌جوری هستند، ولی از همه با مؤمنین و اسلام دشمن‌ترند. لذا هر جا یک گیر و شبهه‌ای باشد رد پای این صهیونیست‌های یهودی در آن هست، با این که در این وانفسای خداپرستی این‌ها این‌ها خداپرست‌اند و حتی اصولگرا هستند!

رمزگشایی نزدیکی نصارا به مؤمنین این است که **«ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِيَسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَنَا**

يَسْتَكْبِرُونَ» (همان)؛ اولاً این‌ها کشیش‌های دانشمندی دارند

البته این به این معنا نیست که همان رابطه‌ای که مؤمنین با خودشان برقرار می‌کنند با این نصارا هم باید همان‌گونه رابطه برقرار کنند! چنین چیزی قرآن نمی‌گوید. یک موقع شما ملاطفتی می‌کنید که طرف وارد جرگه مؤمنین بشود، ولی به لحاظ واقعی می‌گوید: این‌ها چون دانشمند و راهب دارند، بالاخره نسبت این رهبان با دنیا نسبتی منفی است، لذا سعی بر بال و پر دادن به دنیا ندارند. راهب از «زَهَب» می‌آید؛ یعنی کسی که می‌ترسد و از مناسبات دنیوی مقداری خودش را کنار کشیده. البته مقداری مسیحیت به افراط رفته ولی همین رهبانیت از دنیاپرستی بهتر است. برای همین گفته‌اند **«الرهبانية في الاسلام الجهاد في سبيل الله»**؛ اگر خیلی مردی و می‌خواهی دنیا نداشته باشی برو جهاد کن! کسی اهل دنیا نیست که برود پشت خاکریزها!

ولی فی‌الجمله قرآن در سوره حدید این بدعتی را که این‌ها گذاشته‌اند، قبول می‌کند که این‌ها یک چیزی برای خودشان درست کردند که از دنیا فاصله بگیرند. در بیانات ائمه و قرآن می‌بینید کسی که دائم دارد با دنیا ور می‌رود و می‌خواهد از طیبات و حلال‌های دنیا استفاده نکند. آخرش یک جوری بشود که دنیا را برای خودش سرای ماندنی نکند. بشود همان‌جا که می‌خواهد در آن بماند. آخرش می‌خواهد روی این پل خانه بسازد، در صورتی که یک پل را تا یک حدی تزیین می‌کنند و یک حدی هم برایش امکانات می‌گذارند. دیگر روی پل که دستشویی و حمام که نمی‌سازند! بالاخره یک پل این‌همه امکانات نیاز ندارد. کسی که به‌واقع بفهمد که دنیا

متاع قلیل است، آماده‌تر است برای این که حرف انبیاء را بشنود؛ چون که انبیاء آمده‌اند که همین را بگویند که بیایید روی دنیا کار بکنید منتها «الدنیا مزرعه الاخره»؛ برای دنیا به عنوان مزرعه آخرت کار کن! اگر کسی همواره دنیا برایش بزرگ باشد، اصلا دعوت انبیاء را نمی‌تواند قبول کند.

ویژگی دیگر نصارا این است که «وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»؛ این‌ها مستکبر هم نیستند. آدمی است که اگر حرف حسابی زده شد، در مقابل این حرف بزرگی نمی‌کند. گیرم یک نصارای پیدا کردید که این جور نبوده؛ یعنی اگر جامعه نصارا به این جا رسید که قلمش دست صهیونیسم افتاد و دنیا و مناسبات دنیا برایشان بسیار مهم شد و رهبان نشدند و در میانشان دیگر راهبی نبود و به شدت هم مستکبر بودند، به این مسیحیت می‌گویند: «مسیحیت صهیونیست».

کلید واژه‌ی «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى»

قرآن با نصارا خوب نیست با «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى» خوب است. نصارا آن جمعیت حاکمیتی آن‌ها در قرآن است که دارد «وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» (بقره: ۱۲۰)؛ می‌بینید این جا قرآن یهود و نصارا را با هم قاطی می‌کند و می‌گوید، ولی وقتی پای «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى»؛ این مسیحی‌ها که می‌آید، منظور شخص مسیحی‌هاست، نه این حاکمیت مسیحیت صهیونیست که با یهود سازگار است و کنار یهود است، البته به دلیل این که غیر حق، همدیگر را قبول ندارند، باز یهود نصارا را قبول ندارد و نصارا یهود را «وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ» (بقره: ۱۱۳)؛ این‌ها خودشان هم همدیگر را قبول ندارند، ولی حکایت این‌ها را باید با «الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى» جدا کرد؛ چون درون این‌ها یک چیزهایی جعل شده. کسی که تبع خود حضرت عیسی باشد با همین وضعیتی که وجود دارد، یک چیزهایی برایش جعل شده که در سوره حدید آیه ۲۷ به شما نشان می‌دهم «ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ»؛ ما انبیاء را پشت هم آوردیم و از پس آن‌ها عیسی بن مریم را و به آن‌ها انجیل دادیم و این‌ها با جعل الهی انجام شده «وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً»؛ این همان دل بی‌کینه است. یک رأفت و رحمتی میان تابعین حضرت عیسی قرار دادیم. الان آدم با این ارمنی‌ها و مسیحی‌ها برخورد می‌کند، می‌بیند یک پاکی

در آن‌ها وجود دارد. البته ما پاک سنج نداریم ولی وقتی آدم با بعضی برخورد می‌کند، می‌بینید خیلی زمخت است و قلبش هیچ گونه تمایلی ندارد. آقای جوادی می‌فرمودند که اگر کسی بخواهد راهکارهای اجتماعی پیدا بکند، برود مدتی در جوامع مسیحی کار بکند. این جوامع شرایطشان برای پذیرفتن دین بالاست. خدا یک رأفت و رحمتی در قلب این‌ها قرار داده، به خصوص کسانی که دنبال این چیزها هستند کلیسا هم می‌روند. درست است که این کلیسا از فضای اصلی خودش فاصله گرفته و مثل مسجد نیست که سنگر دین باشد، ولی همین که این مسیحی معتقد کلیسا می‌رود و به دین خودش احترام می‌گذارد، این آدم ولو با یک کش قیطانی خودش را به سلسله انبیاء وصل کرده؛ مثل مسلمان‌هایی که فقط نماز می‌خوانند، بالاخره ارتباط خودش را با مجموعه شریعت نگه داشته. نگویند این به درد نمی‌خورد و دین باید در تمام عرصه‌ها حضور داشته باشد!

این که خدا می‌گوید: «وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا» (حدید: ۲۷)؛ با جعل الهی یک رهبانیت و دنیاگریزی که اختراع خودشان بوده «مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ» (همان)؛ ما به آن‌ها نگفته بودیم، ولی این‌ها این را بدعت گذاشته بودند برای رضوان الهی. علامه طباطبایی این‌جا می‌گویند: فی الجملة خدا اختراع این‌ها از آن‌ها قبول کرده که ما نگفته بودیم چنین دنیاگریزی داشته باشند، ولی قبول کردیم اما «فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا» (همان)؛ این طرح را درست اجرا نکردند و گرنه بدعت بدی هم نبود. همین‌جا علامه فرق می‌گذارند بین بدعت بد و بدعت خوب! چون که بدعت یعنی نوآوری. بعضی نوآوری‌ها خوب است مثل ابداع حسینیه که مسجد محدودیت‌هایی دارد که حسینیه ندارد. ما در زمان امام سجاد که حسینیه نداشتیم! بعدا درست شد، ولی این بدعت خوبی است. همین می‌تواند بشود «فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا»؛ یک جوری بشود که نقش مسجد را کمرنگ بکند.

(سؤال) جعل الهی منافاتی با نوآوری ندارد. این که خدا جعل کرده به این معنا نیست که حتی اگر نمی‌خواستند باز خدا رأفت و رحمت را جعل می‌کرد! اگر کسی واقعا تبع حضرت عیسی نباشد. دنبال کلمات عیسی نباشد و کلیسا نرود، برای او این رأفت و رحمت هم جعل نشده.

استفاده از حلال هم محدودیت دارد

(سؤال) شما از این آیه چه چیز را متوجه می‌شوید؟ «مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ»؛ یعنی به خاطر ابتغاء رضوان الله ما نوشتمیم؛ آیا یعنی بدون این می‌شد به ابتغاء رضوان الهی رسید؟ این که معنی غلطی است. این به «ابتدعوها» می‌خورد؛ یعنی آن‌ها قصدشان ابتغاء رضوان الله بود و این قصد دارد تأیید می‌شود؛ یعنی با یک جور فرار مثبت از دنیا، شخص می‌تواند ابتغاء رضوان الله بکند. نه این که چیزی نخورد بلکه خوردن و تفریحش را کنترل می‌کند «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا» (احقاف: ۲۰)؛ شما دیگر ته دیگر طیبات را هم درآوردید! طرف فکر می‌کند که هرچه حلال خداست باید مرتکب بشود! لذا استفاده از دنیا یک استفاده‌ی محدودی است. شما به این نصایح امام به آسید احمد توجه کنید که می‌گویند: «فرزندم احمد! از حلال دنیا بپرهیز!» چه رسد به حرام! حلال دنیا هم یک حد و حدودی دارد. اصلاً حلال دنیا آدم را مشغول می‌کند. چه خوردن آن و چه استفاده‌های دیگر. طرف از تفریحاتش این است که برود خارج از کشور و حلال هم هست. با این جور زندگی کردن در دنیا، دیگر نمی‌تواند شب بلند شود و با خدا راز و نیاز کند. دلی که دائم به چیزهایی از این دست مشغول شده، این دل نمی‌کشد که شب بلند شود، یا نماز آن چنانی بخواند.

چون که ما طلبه‌ها خیلی بحث می‌کنیم، روزانه کار ما بیشتر بحث کردن است. این قابلیت در ما زیاد است، اساتید ما می‌فرمودند: مباحثه بکنید، ولی مباحثه را تا آن جا کش بدهید که متوجه شدید اشتباه کردید! ولی ما یک جوری مفری درست می‌کنیم برای این که نگوییم اشتباه کردیم. اگر کسی در همان نقطه‌ای که فهمید اشتباه کرده، بگوید من اشتباه کردم، این دل دل بی‌تکبری است. کفه‌های ترازو می‌توانند با هم اختلاف کنند تا زمانی این شاهین‌هایش با هم میزان شود و اگر شاهین میزان شد از این به بعد اختلاف غیر حق است. از این به بعدش دیگر دنیاست و شیطان هم به او القاء می‌کند که تو این جا باید مباحثه بکنی تا روش بحث کردن را یاد بگیری، بعد هم تو نماینده اسلامی، نباید زمین بخوری! اگر سرکوب بشوی این جا اسلام سرافکنده نمی‌شود؟! پس مباحثات را ادامه بده!

(۸۳): وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا

فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ *

به هر حال مسیحیان چنین ویژگی‌هایی دارند که وقتی دعوت رسول را می‌شنوند، چشم‌هایشان از اشک می‌ریزد، لذا شخص برای چنین اتصالی، دل بی‌تکبر لازم است پیدا کند، با این‌که به لحاظ اندیشه‌ای اندیشه‌اش خراب بوده و قائل به ثالث‌ثلاثه بوده، ولی چون درونشان رهبانیت، رأفت، رحمت و عدم استکبار در برابر قول حق داشته‌اند و این عدم استکبار را در جاهای دیگر برای خودش آزموده، لذا این وقتی به پیام و محتوای دین می‌رسد، مگر چیست که آدم قبول نکند؟! اگر کسی قبول نکند، به دل خودش دارد ایراد وارد می‌کند و قرآن این را بارها گفته که من دارم پیامی می‌دهم مطابق با فطرت، برای چه شما قبول نمی‌کنید؟ کدام حرف دین یک نوع زورگویی است که مطابق فطرت نیست؟ بیاورید وسط بگویید کدام حرف دین حرف زور است که این حرف‌ها مطابق فطرت هم نیست؟

من یک موقعی همین حرف را در دانشگاه گفتم. اصلاً حرف قرآن این است که پیغمبر آمده که «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف: ۱۵۷)؛ غل و زنجیر از پاهایتان باز بکنند و بارهایی را از روی دوشتان بردارد. شما بگو الان به واسطه‌ی دین کدام بار به دوشتان است؟ شما برگردید ببینید چه چیزی در دینداری بار است؟ البته یک صعودی است که مشکل است؛ مثل این است که شما بگویید من می‌خواهم بروم قله دماوند، ولی روی زمین مستقیم و هموار، یا سرپائینی باشد! این‌که نمی‌شود! کما این‌که اگر توقع داشته باشی باسواد شوی ولی نمی‌خواهی درس بخوانی! اگر سواد بدون درس خواندن نمی‌شود، آن هم نمی‌شود. «يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ» (مائده: ۸۳).

برگردیم به آیه ۷۹.

«قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»

باز این نکته را بگویم که بالاخره باید نسبت آدم با منحرفین و مؤمنین تفاوتی بکند. این چیزها یک رنگینی دارد. ضمن این‌که آدم با ملاطفت و ملایمت با افراد برخورد می‌کند ولی بالاخره جامعه مؤمنین یک نسبت دیگری باید با هم داشته باشند.

فقط برای آدم‌های مشتاق وقت بگذارید

در سوره عبس دارد: «عَبَسَ وَتَوَلَّى»؛ چهره درهم کشید و رو برگرداند «أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى» وقتی کوری آمد سراغش و این درباره پیامبر نیست. این تلقی به خاطر این است که زبان قرآن را نمی‌شناسیم. بسیاری از خطاب‌های قرآن به پیغمبر است، ولی پیامبر مخاطب واقعی داستان نیست. «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى»؛ چه می‌دانی شاید او با این اشتیاقی که دارد پاک می‌شود؟ او تو را دوست داشته که پیش تو آمده «أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى»؛ یا طرف می‌آید پیش پیغمبر پاک می‌شود و اگر هم پاک نشود، متذکر می‌شود. بالاخره یک تشریح می‌خورد و آن ذکر به دردش می‌خورد. «أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى * فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى»؛ اما آن کسی که حالت بی‌نیازی دارد؛ مثل ما که هوس می‌کنیم آدم‌های منحرف را که اصلاً هم تکان نمی‌خورد، برویم هدایت کنیم! آیه می‌گوید: چه جور شده که متصدی او داری می‌شوی؟ «وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّى»؛ به گردن تو نیست که او پاک نمی‌شود! «وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى»؛ اما آن کسی که دارد به سوی تو می‌دود «وَهُوَ يَخْشَى»؛ و می‌ترسد «فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى»؛ تو درباره‌اش داری با بی‌خیالی طی می‌کنی! وقت را بگذار برای این‌ها!

یک موقعی آقای جوادی به ما می‌گفتند: «وقتتان را برای این آدم‌ها بگذارید». مگر کم پیام خدا رسیده؟ کسی که برای خودش نشسته و می‌گوید: این دینتان و آن هم قرآنتان و... تو نمی‌خواهد روی این وقت بگذاری! وقت بگذار روی کسانی که با اشتیاق دارند می‌دوند و می‌آیند. این همه آدم مشتاق به دین است و تو گیر دادی به ۴-۵ نفر که بروی حتماً این‌ها را بکشی و بیاوری؟! نباید نسبت به این طرف لهُو و سبک‌گیری باشد و برای آن طرف مدام وقت بگذاری!

در این آیات می‌گوید: «قُلْ أَوْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» اگر آیات را نگاه کرده باشید، می‌بینید این روای است که به بت‌پرست‌ها گفته می‌شود. اما آیا این جا آیات مربوط به بت‌پرست‌هاست؟ نه! این جا راجع به نگاه الوهیتی‌ای است که به خود حضرت مسیح دارند؛ یعنی حتی این هم گونه‌ای از بت‌پرستی است؛ یعنی در توحید هر کسی باید متوجه بشود که این اولیای الهی هم من دون الله مالک هیچ چیز نیستند و این همان توحید ناب است. ردپای این را در قرآن کم هم نیست؛ مثلاً در سوره یونس آیه ۴۹ دارد: «قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ»؛ بگو من مالک هیچ نفع و ضرری نیستم مگر

این که خدا بخواهد. من این وسط کاره‌ای نیستم. این جا هم خدا به این‌ها می‌گوید: همین عیسایی که راجع به او این جور فکر می‌کنید، هیچ ضرر و نفعی ندارد «ما لا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا». این است که احتیاج به دریافت دل دارد که بفهمد عیسی پیغمبر هم بدون خدا مالک چیزی نیست. هیچ کس من دون الله هیچ نیست. فقط بحث بت نیست که فکر کنید این را فقط به بت پرست‌ها گفته‌اند، بلکه به بالاتر از این هم این را می‌گویند. به کسانی که برای اولیای الهی هم من دون الله یک شانی قائل هستند.

(۷۷): قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا

عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ؛ ای اهل کتاب در دینتان به ناحق غلو نکنید و تبعیت از این اهواء نکنید.

معلوم است که این غلوه‌ها با هواپرستی دارد انجام می‌شود. علی‌اللهی می‌شود که زیر بار خدا نرود! یعنی گونه‌ای از هواپرستی است که آن قدر این را بزرگ می‌کند و به آن شأن می‌دهد و بالا می‌برد که زیر بار خدا نرود. بعد هم شعر در می‌آید که «خدا کند خدایی اگر حسین بخواهد!» و سر و کار ما بیفتد به امام حسین و حضرت علی من دون الله!

بارها عرض شده که انسان کلا حس عبودیت دارد. حس گنده کردن کسی را دارد که برود زیر بارش! و این حس را دارد که عاشق بشود، ولی غیر خدا ظرفیت هیچ کدام از این‌ها را ندارد. هیچ کس غیر خدا، یا وجه الله، به عنوان قیافه تمام‌نمای خدا که عاشق او شدن یعنی عاشق خدا شدن؛ یعنی تصویری در آینه می‌بینید و می‌گویید: من عاشق این هستم. وقتی می‌گویی من عاشق امام رضا هستم؛ یعنی عاشق خدایم. این عشق‌ها معنی دارد و گرنه عشق و عبودیت و ذوب شدن به هیچ وجه دیگر اتفاق نمی‌افتد. برای همین است کسانی که می‌خواهند خودشان را در کسی ذوب کنند، حالشان به هم می‌خورد.

یک بنده خدایی آمده بود و از رابطه‌اش می‌گفت، من پرسیدم: تازه ازدواج کردید؟ گفت: بله! که من گفتم: طوری نیست. این‌ها مال خریدهای اول ازدواج کردن است و گرنه کسی عاشق کسی نمی‌تواند بشود؛ یعنی آدم ظرفیتش را ندارد معشوق بشود. پیوند نهایتاً براساس مودت و رحمت شکل می‌گیرد. و گرنه «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره: ۱۶۵)؛ فقط می‌توان عاشق خدا شد. بقیه‌ی راه‌ها هم بن بست است. نه می‌توان عاشق پست شد و

نه هیچ چیز دیگر. هرچه که می‌رود می‌بیند نشد! این آنی نبود که می‌خواست. این حس ذوب کردن خودش در کسی را هر جا امتحان می‌کند می‌بیند نبود. این آنی نبود که تمام صحنه وجود ما را پر کند. باید مای نفهم آخرش برسیم به این که کلا این‌ها معشوق نیستند و فقط خداست. می‌رود دنبال مدرک می‌بیند این نبود! می‌رود سراغ علم می‌بیند این نبود! می‌رسد به موقعیت اجتماعی، می‌بیند این نبود! همه این‌ها راه‌های بن‌بست است و آدم باید سریع‌تر این را متوجه بشود، لذا انسان دنبال این است که پیش یک کسی خودش را خوار کند و زبباترین شکلش فقط در مناجات‌ها اتفاق می‌افتد که آدم به‌واقع می‌تواند خودش را خوار کند و خواری از خودش ابراز کند.

لعنت در دین ملاک دارد

(۷۸): لَعْنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ *

این‌جا این بحث است که اگر کسانی از مسیر پیامبران فاصله بگیرند، مدیون خود پیامبران می‌شوند. یکی از دلائل قرآنی که ما لعن لسانی داریم این است. گاهی خدا لعن می‌کند «لعنا»؛ یعنی کلا از رحمت خاص دور داشتن. مثلا درباره اصحاب سبت چنین چیزی داریم. اما آیا لعن به زبان آدم داریم یا نه؟ این را فی‌الجمله داریم. اگرچه داریم که خداوند از آدم لعن، کسی که زیاد لعن می‌کند، خوشش نمی‌آید! این هم منظور لعنی نیست که در زیارت عاشورا داریم. در روایات داریم که کسی شتری را لعن کرد و حضرت گفتند: این را از قافله دور کنید. یعنی لعن کردن کلا کار نافورمی است. حتی گفته‌اند پدیده‌ها را لعن نکنید. تو به لباس گیره بزنی، باد را لعنت نکن! این پدیده‌ی خداست که هزار تا خاصیت دارد، «فَتَثِيرُ سَحَابًا» (روم: ۴۸)؛ ابرها را جابجا می‌کند، باعث لقاح می‌شود. آثار خدا را لعن نکنید. اصلا مخلوقات خدا را «من حیث أنه مخلوق» لعن نکنید، حتی شیطان را لعن نکنید، یک جوری که اصلا برای چه خدا این را آفرید؟

بالاخره این‌ها در دستگاه خدا حساب دارد. شیطان هست که اولیای خدا هستند. در مبارزه با این حریف کلا همه بالا می‌روند، پس شیطان کارایی دارد در این عالم. از خدا مهلت گرفته، اما می‌توانیم شیطنت را لعن کنیم. اگر آدم هم لعن می‌شود، این‌ها ملاک دارد. وقتی در زیارت عاشورا بنی‌امیه لعن می‌شوند «لعن الله بنی‌امیه»

قابطبة» طلبه‌ها یک اصطلاحی دارند که «ما مِنْ عامٍ وَقَدْ حُصِّصَ»؛ هیچ عامی نیست مگر این که تخصیص می‌خورد. از این بنی امیه ممکن است یکی خوب در بیاید؛ مثل عمر بن عبدالعزیز که می‌گویند، این نجیب بنی‌امیه بوده که تمام فشار بر منع نشر حدیث را این از دوش اهل بیت برداشته، ولی ما می‌نشینیم طائفه‌ای را لعن می‌کنیم حتی اگر آدم خوبی در میان آن‌ها باشد که برای چنین چیزهایی ملاک دینی نداریم. اگر داریم «لعن الله بنی امیة قاطبة»، منتها اگر آدم خوبی میانشان بود ملعون نیست. چون بالاخره نمی‌شود که در یک طایفه‌ای همه‌شان بد بشوند. این لعن‌ها نکته‌ای دارد که خود قرآن دارد که این‌ها به خاطر ۴ ویژگی لعن می‌شوند.

(سؤال) این‌ها در بیانات دین هست. این‌ها دو دلیل دارد، یا مثل سوره نوح با توجه به علم نبی و این که می‌داند که چه اتفاقی میان این‌ها می‌افتد: «وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا» (۲۶)؛ خدایا پوست این‌ها بکن که کسی از این‌ها روی زمین نماند. حالا به چه دلیل این را می‌گوید؟ «إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يَضَلُّوا عِبَادَكَ»؛ اگر این‌ها را رها کنی بندگان را گمراه می‌کنند و در ضمن «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجِرًا كَفَّارًا» (۲۷)؛ این‌ها دیگر فقط فاجر می‌زایند؛ یعنی در نسل این‌ها دیگر هیچ امیدی به هدایت نیست؛ مثلاً دیگر بنی‌امیه جز فاجر نمی‌زایند. این دیگر مال علم نبی است، پس اگر یک قومی را لعن می‌کنند، یک دلیل دیگری می‌تواند وجود داشته باشد و آن این که وقتی یک عامی وجود دارد که مصحح عرفی دارد؛ بعد خاص زیاد داشته باشد، مستهجن است؛ مثلاً می‌گوییم شما هر جای این‌جا می‌توانید بنشینید، بعد هر جا را اشاره می‌کند می‌گوییم: نه! و این طرز حرف زدن مستهجن است و اصطلاحاً به آن «تخصیص اکثر» گفته می‌شود، ولی اگر یک عامی وجود داشته باشد، ولی موارد خاص کمی هم وجود داشته باشد، این اقتضا دارد که شما به لسان عموم حرف بزنید و قواعد آن در تخصیص گفته شود؛ مثلاً بگوییم همه جای این مکان می‌توانید بنشینید الا این یک جا! این اشکال ندارد و مستهجن نیست. اتفاقاً به لسان عموم حرف زدن و تخصیص دادن دأب قرآن و روایات است که مطلبی را به طور اطلاق، عموم و کلی می‌گوید، بعد مواردی را از آن جدا می‌کند و می‌گوید: البته این مورد نه! مثلاً همه‌ی بیع‌ها حلال است مگر این جور بیع.

(سؤال) آن قرائن و استثنائاتش متصل است و گاهی می‌تواند استثنائات منفصل بیاید؛ یعنی قواعد بحث کفایت می‌کند و لازم نیست که قرائنش متصل بیاید؛ مثلا اگر می‌گویند این‌ها قاطبه ملعون هستند. حالا اگر شما گفتی آقای X این‌جا هست و آدم خوبی هم هست؛ یعنی همه این گزاره‌های دین با شرایط! برای همین نمی‌شود فقط یک روایت را نگاه کرد؛ بلکه همه شرائط را باید لحاظ کرد؛ مثلا بگوییم نسل ابی‌بکر کلا بد است ولی محمد بن ابی‌بکر هم از همین نسل است، امام صادق هم از همین نسل است! پس لعن ملاک دارد و باید ببینید ملاک آن حاصل شده یا نشده. در همین آیه ۷۸ دارد «لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ»؛ اولاً این‌ها گناه می‌کردند. ثانياً «وَكَانُوا يَعْتَدُونَ»؛ مرتب تعدی داشتند. ثالثاً «كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ»؛ اصلاً با نهی از منکر از منکر دست برنمی‌داشتند. رابعاً این‌ها باکفار ساخت و پاخت کرده بودند و عملاً به این شیوه از زیر بار انبیاء بیرون آمده بودند. این‌ها به لسان خود ائمه ملعون هستند.

پس لعن زبانی داریم به استشهاد همین آیه و البته لعن بی‌دلیل بد است. لعن باید با ملاک باشد؛ مثلا اگر کسی مقابل شخصیتی بایستد ملعون است، باید ملاک‌های آن دربیاید. خود لعن؛ یعنی دوری از رحمت الهی. زیارت عاشورا پر از تولی و تبری است. البته رعایت مصالح را هم باید در نظر گرفت؛ یعنی یک موقع لعن بنی‌امیه است و گاهی لعن خلفاست و گاهی لعن ازواج پیامبر است. می‌بینید در مقام تراحم مصلحت‌های اعم مقدم است. کما این‌که درباره ازواج نبی امیر المؤمنین گفته‌اند: «وَلَهَا بَعْدَهَا حُرْمَتُهَا الْاُولَى»؛ بعد از این حرمت اولیه‌اش سر جایش؛ یعنی حرمت گذاشتن به ازواج نبی به خاطر خود نبی، هر اشتباهی هم که کرده باشد!

اگر آدم بخواهد سلیقه خودش را در کارها جاری بداند، اشتباه می‌کند. حداقل لعن به خلفا را در دلت انجام بده! در دلت غضب داشته باش! بالاخره اَهِمُّ مَلَائِكِينَ این است که جامعه اسلامی با هم اتحاد داشته باشند. از آن طرف هم یک عده خیلی ژینگول بازی در می‌آورند و می‌گویند: من زیارت عاشورا نمی‌خوانم؛ به دلیل این که در آن لعن دارد. حواست هست که این دعا لعن دارد به قتله‌ی امام حسین؟ کسانی که در قتل امام مه‌دین هستند

و زمینه‌ساز این کارها شدند. این دعا هم سند دارد و هم با قواعد سازگار است و مشکلی هم با قرآن ندارد. در

قسمت «اللهم العن الثانی والثالث والرابع» هم که اسم از کسی نبرده.^۲

۱. به مناسبت ولادت امام رضا:

در روایت است که گروهی از منطقه‌ی دوری خدمت امام رضا آمدند. از خادم امام رضا اجازه می‌گیرند که خدمت امام برسند و می‌گویند به امام بگویید ما یکسری از شیعیان امیر المؤمنین هستیم، حضرت دردشان می‌کنند و می‌گویند: بگویید بروند! رفتند و فردا آمدند و حضرت دوباره همین جوری برخورد کردند، یک هفته و بعد یک ماه، ۶۰ روز پشت سرهم آمدند و حضرت این‌ها را نپذیرفتند. به خادم امام رضا گفتند: شما برو به امام رضا بگو ما دیگر دشمن شاد شدیم. اگر ما به شهرمان برگردیم، می‌گویند چه آدم‌هایی هستید که ۶۰ روز به دیدن امام رضا رفتید و امام به شما وقت نداد، این از سر بی‌توفیقی شماست. خادم امام حرف این‌ها را به امام می‌گوید و امام می‌گوید که بگویید بیایند! وقتی می‌آیند امام یک برخورد خیلی بد با این‌ها می‌کند. به این‌ها می‌گویند که اصلاً ننشینید! چرا من هر چه می‌پرسم، شما می‌گویید ما شیعیان امیر المؤمنین هستیم! شما خیلی اشتباه می‌کنید که چنین حرفی می‌زنید! شما خجالت نمی‌کشید که می‌گویید: ما شیعیان امیر المؤمنین هستیم؟! بعد امام کد می‌دهند و می‌گویند: اگر شما می‌گفتید ما محب امیر المؤمنین هستیم، همان جلسه اول به شما اجازه می‌دادم. شیعه امیر المؤمنین مقداد بود، سلمان بود، ابوذر بود، «اللذین لم یخالفوا شیئا من أوامره»؛ کسانی بودند که یک امر از اوامر امیر المؤمنین را نگذاشتند زمین بیفتد! شما به چه جرأتی اسم خودتان را شیعه‌ی امیر المؤمنین می‌گذارید؟ که این‌ها خط را می‌گیرند و می‌گویند: ما همین محبین هستیم و حضرت تحویلشان می‌گیرند و به خادمشان می‌گویند از این‌ها پذیرایی کنید و بعد که می‌روند به خادمشان می‌گویند: این‌ها چند بار آمدند؟ می‌گوید: ۶۰ بار! حضرت می‌گویند: ۶۰ بار به دیدنشان می‌روی، سلام مرا به آن‌ها می‌رسانی، تفقد می‌کنی که این‌ها کم نیستند، این‌ها محب امیر المؤمنین هستند، لذا شیعه‌ی امیر المؤمنین بودن سخت است. ان شاء الله برای عیدی امروزمان می‌خواهیم حضرت راه شیعه‌گی امیر المؤمنین را برابمان باز کنند!

۲. در زیارت‌نامه امام رضا دارد: الذی ارتضیت به من شئت من خلقک؛ امام رضایی که تو از او رضای هستی و از هر کس هم بخواهی رضای شوی به واسطه امام رضا رضای می‌شوی؛ یعنی امام رضا کانال رضایت خدا و مظهر رضای الهی است. الحمد لله از آن‌جا که عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، مأمون ملعون که حضرت را به ایران آورد و حضرت این ولایتعهدی را پذیرفتند، منشأ حوادث بزرگی در ایران شد و تشیع را در ایران پایه‌گذاری کردند و علم امام هم بین‌المللی شد چنانچه اگر در روایات داریم «سئل عن العالم» عالم یعنی امام رضا. با این‌که همه ائمه عالم هستند، ولی عالم آل محمد؛ یعنی امام رضا. این پیشنهاداتی که حضرت به مأمون کردند که تو برو در بغداد، ایران را برای شیعه خالی کردند از وجود چنین خلفایی. این‌ها هم شانسی نیست! خدا یک قسمتی کرده و البته یک توقعی هم دارد که ما که از یک پدر و مادر شیعه محب ۱۲ امام، ما را با امام رضا گره زده که باید از والدین خودمان قدرشناسی کنیم.